

# زکته‌ها اسرگدشته‌های خواندنی



سید جواد حسینی

## ۱. بوعلی و بیمار عشق

بوعلی سینا بر بالین بیماری آمد که در ضمیر پنهان، عشق سوزانی داشت و نمی‌توانست به زبان آورد. نبض او را در دست گرفت و کسی که نامهای محلات شهر را می‌دانست یک یک آنها را به زبان آورد. چون به نام یکی از محلات رسید، نبض بیمار حرکت شدیدی کرد. بوعلی دستور داد کوچه‌های این محل را نام برد. نام یکی از کوچه‌ها نیز نبض مریض را به سختی حرکت داد.

خلاصه نام خانه‌های آن کوچه و نام اشخاص آن را بردند تا نام دختری را بر زبان آوردند، نبض حرکت شدیدتری کرد. بوعلی گفت: این بیمار به دختری که در فلان منزل است، دل بسته و عاشق است. بوعلی از طریق حرکات نبض به این عشق پنهانی واقف شد.<sup>۱</sup>

## ۲. معاویه و جاریه

نام یکی از رؤسای عشایر عرب «جاریه» بود. (جاریه به معنی یک نوع ماری

۱. لغت‌نامه دهخدا، لغت ابوعلی، ص ۶۴۴.

است از جنس افعی). جاریه مردی قوی و صریح اللهجه بود. خود و قبیله‌اش در دل از معاویه ناراضی بودند. معاویه این مسئله را می‌دانست؛ لذا تصمیم گرفت در حضور مردم به او توهین کند.

روزی به او گفت: چه مقدار تو نزد قوم و قبیله‌ات پست و ناچیزی که اسم تو را مار (جاریه) گذاشتند. جاریه فوراً گفت: تو چه مقدار نزد قوم و قبیله‌ات پست و ناچیزی که اسم تو را معاویه، یعنی سگ ماده گذاشتند. معاویه سخت از این جواب ناراحت شد و گفت: بی‌مادر! ساکت باش! جاریه جواب داد: من مادر دارم که مرا به دنیا آورده است. یه خدا قسم! دلهایی که بغض تو را در خود می‌پرورد، در سینه‌ها و شمشیرهایی که با آنها با تو نبرد کنیم، در دستهای ماست. تو قادر نیستی به ستم ما را هلاک کنی و نمی‌توانی به زور بر ما حکومت نمایی. تو در زمامداری به ما عهد و پیمانی سپرده‌ای، ما نیز طبق آن پیمان، عهد اطاعت و شنوایی داده‌ایم. اگر تو به پیمانت وفا نکنی، بدان که پشت سر ما گروه مردان نیرومند و نیزه‌هایی برنده است. معاویه که از صراحت گفتار و روح آزاد جاریه سخت شکست خورده بود، گفت: خداوند مانند تو را در جامعه زیاد نکند.<sup>۱</sup>

### ۳. زشتی اسم و قیافه

مردی به نام شریک بن اعور سید و بزرگ قوم خود در زمان معاویه بود. شریک اسم نامناسب و «اعور» هم که اسم پدر او بود، به کسی گفته می‌شود که یک چشمش معیوب باشد. معاویه برای تحقیر او گفت: نام تو شریک است و برای خدا شریکی نیست. تو پسر اعوری و سالم از اعور بهتر است. صورت بدگلی داری و خوشگل بهتر از بدگل است. چرا قبیله‌ات تو را به سیادت و آقایی خود برگزیده‌اند؟

۱. المستطرف، ج ۱، ص ۵۸، به نقل از داستانها و حکمت‌های پندآموز در آثار فلسفی، عبدالرضا ابراهیمی، انتشارات رحیق، چاپ اول، ۱۳۷۷، صص ۱۰۹-۱۱۰.

شریک در جواب گفت: به خدا قسم! تو معاویه هستی و معاویه سگی است که عوعو می‌کند. تو عوعو کردی، نامت را معاویه گذاشتند. تو فرزند حربی و آشتی و سلم از حرب و جنگ بهتر است. تو فرزند صخری و زمین هموار از سنگلاخ بهتر است. با این همه، چگونه به مقام زمامداری مسلمین نائل آمدی؟ سخنان شریک معاویه را شکست داد؛ لذا او را قسم داد که از مجلسش خارج شود.<sup>۱</sup>

#### ۴. توبیخ به موقع

مهلَب بن ابی صخره از طرف عبدالملک بن مروان، والی خراسان بود. روزی جامه خزی در بر کرده بود و در کمال تکبر و تبختر از رهگذر عبور می‌کرد. آزاد مردی او را دید، نزدیک رفت و گفت: ای بنده خدا! این طور راه رفتن متکبرانه مورد بدبینی و بغض خدا و رسول است. والی گفت: آیا مرانمی‌شناسی؟ آزاد مرد فوراً در جواب گفت: آری، می‌شناسم؛ اولت نطفه نجسی بوده و آخرت مردار خواهد شد و بین این دو زمان، حامل مقداری کثافت هستی. مهلب رفت و این گفتار صریح و نافذ، او را از رفتار متکبرانه‌اش باز داشت.<sup>۲</sup>

#### ۵. انگیزه کار

روزی رسول اکرم ﷺ با اصحاب نشسته بود. جوان توانا و نیرومندی را دیدند که اول صبح به کار و کوشش مشغول شده است. اصحاب گفتند: این جوان شایسته مدح و تمجید بود، اگر جوانی و نیرومندی خود را در راه خدا به کار می‌انداخت. رسول اکرم ﷺ فرمود: این سخن را نگویند! اگر این جوان برای معاش خود کار می‌کند که در زندگی محتاج دیگران نباشد و از مردم مستغنی گردد، او با این عمل در راه خدا قدم برمی‌دارد. همچنین اگر کار می‌کند به نفع والدین ضعیف یا کودکان

۱. ثمرات الاوراق، ص ۵۹، به نقل از داستانها و حکایتهای پندآموز، ص ۱۱۱.

۲. مجموعه ورام، ورام بن ابی فراس اشتری، تهران، چاپخانه حیدری، ج ۱، ص ۱۹۹.

ناتوان که زندگی آنان را تأمین کند و از مردم بی‌نیازشان سازد، باز هم به راه خدا می‌رود؛ ولی اگر کار می‌کند تا با درآمد خود به تهیدستان مباحثات کند و بر ثروت و دارایی خود بیفزاید، به راه شیطان رفته و از صراط حق منحرف شده است.<sup>۱</sup>

### ۶. یک ماه به دنبال یک حدیث

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: شنیده بودم که «عبد الله انیس» حدیثی در باب قصاص از پیامبر اسلام ﷺ شنیده است و این شخص در شام اقامت دارد. شتری خریدم و به سوی شام حرکت کردم. پس از یک ماه طی مسافت، به شام وارد شدم و به خانه عبدالله رفتم و گفتم: شنیده‌ام حدیثی در باب قصاص [در آخرت] از پیامبر اسلام ﷺ شنیده‌ای، ترسیدم من بمیرم یا تو از دنیا بروی و این حدیث را نتوانم از شما بشنوم، اینک برای شنیدن آن آمده‌ام.

عبدالله گفت: پیامبر فرمود: «خداوند روز رستاخیز مردم را عریان و برهنه به محشر می‌آورد. آن‌گاه با صدای رسا که همه آن را بشنوند، خطاب می‌کند که: منم دیان، منم مالک، هر کس از دوزخیان حقی به گردن بهشتیان دارد، نباید وارد جهنم گردد تا حق خود را دریافت کند و هر اهل بهشتی هم که حقی به گردن دوزخیان دارد، نباید وارد بهشت شود تا آنکه حق خود را باز ستاند، هر چند یک سیلی بی‌مورد و ظالمانه باشد.»

عبدالله می‌گوید: عرض کردیم: این امر چگونه ممکن است، در حالی که همه برهنه‌اند و چیزی همراه ندارند تا حق مردم را پس دهند؟

حضرت فرمود: «در آنجا قصاص با اعمال خوب و بد خواهد بود.»<sup>۲</sup> یعنی از

۱. داستانها و حکایتهای پندآموز، ص ۲۷۲.

۲. حیاة الصحابة، ج ۳، ص ۶۹۶؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۷۴، به نقل از: شخصیت‌های اسلامی شیعه، جعفر سبحانی، نگارش مهدی پیشوایی، قم، توحید، ۱۳۷۳ ش، ج ۲، صص ۴۷-۴۸.

اعمال خوب انسان به صاحب حق می‌دهند و اگر اعمال خوبی نداشته باشد، از اعمال بد صاحب حق به حساب او ثبت می‌کنند.

### ۷. شیخ عبدالکریم یا عطای حق

محمد جعفر، پدر شیخ عبدالکریم حائری، سالها بچه‌دار نشد تا دوران جوانی گذشت. با توافق همسرش تصمیم می‌گیرد که با بیوه‌زنی ازدواج کند تا از طریق او صاحب فرزند شود. تصمیم عملی می‌شود. در ابتدای ورود به خانه همسر جدید، متوجه می‌شود که همسر او دخترک یتیم خویش را جهت فراهم کردن زمینه برای محمد جعفر، از خانه بیرون کرده و او در گوشه‌ی حیاط ایستاده، از سرما می‌لرزد. محمد جعفر که صحنه را می‌بیند، قلبش می‌لرزد و با بخشیدن مدت و پرداخت مهریه بی‌درنگ خانه را ترک می‌کند و به سوی مسجد می‌شتابد.

بعد از نماز به خداوند عرض می‌کند: «خدایا! من دیگر برای فرزند به خانه کسی نمی‌روم تا مبادا دل طفل یتیمی را آزرده سازم. خدایا! زندگی ما را به تو وا می‌گذارم؛ خود می‌توانی به من فرزندی عنایت کنی. خداوند! اگر می‌خواهی به من از همین زن (همسر سابق) فرزند عطا کن و اگر خواسته تو در این است که من فرزندی نداشته باشم، باز راضی به رضای تو هستم.»<sup>۱</sup>

و خداوند بزرگ فرزندی به او عطا کرد که نامش را عبدالکریم نهادند تا بسنده خداوند بخشنده و کریم باشد.

### ۸. مرگ جوان بهتر از وصلت با شاه

فتحعلی شاه قاجار در جلسه‌ای از میرزای قمی درخواست کرد که اجازه دهد تا دختر خویش را به ازدواج پسر میرزا درآورد و بدین وسیله رابطه خانوادگی بین

۱. نقباء البشر، آقا بزرگ تهرانی، ج ۳، ص ۱۱۵۸، به نقل از: شیخ عبدالکریم حائری نگهبان بیدار، سعید عباس‌زاده، قم، سازمان تبلیغات اسلامی، دوم، ۱۳۷۷، ص ۱۹.

میرزا و خانواده سلطنتی برقرار گردد. میرزا از این پیشنهاد سخت ناراحت و نگران شد و از قبول آن خودداری کرد؛ ولی از آنجا که احتمال داشت که با اصرار و پافشاری شاه مجبور گردد و از روی ناچاری به این وصلت و ازدواج تن در دهد، دست به دعا برداشت و گفت: خدایا! اگر بناست که شاهزاده به همسری پسر من درآید، مرگ جوانم را برسان!

شایان ذکر است که میرزا همین یک پسر را داشت، ولی در عین حال تن دادن به این وصلت برای او ناگوار بود. طولی نکشید که فرزند جوانش در آب غرق شد و بر اثر این سانحه از دنیا رفت.<sup>۱</sup>

#### ۹. کرامتی از میرزای قمی

از حاج شیخ مرتضی مجتهد آشتیانی نقل شده که در مقبره میرزای قمی پیر مردی را دیدم گریه می‌کند و می‌گوید: افسوس که میرزا را دیر شناختم و زود از دستم رفت. گفتم: از کجا او را شناختی؟ گفت: دو سال قبل از فوت میرزا از راه دریا به سوی مکه به قصد حج حرکت کردم. در وسط دریای عمان همیان پول خود را درآورده، مشغول شمردن آن شدم. ناگهان متوجه شدم مردی در طبقه بالای کشتی مراقب من است، پولها را جمع کرده، داخل همیان گذاشتم. بعد از ساعتی دیدم ناخدا با آن مرد و تمام خدمه مشغول تفتیش وسائل مسافران است و آن مرد ادعا می‌کند که فلان مبلغ (به تعداد پول من) پول داخل همیان داشتم که سرقت شده است. دیدم نشانی را کامل بیان می‌کند. متوجه شدم همان مردی است که از بالای کشتی مراقب من بوده است. ترس و وحشت مرا فرا گرفت، با عجله پول را از کمر گشودم و کنار کشتی آمده، گفتم: یا امیر المؤمنین! تو امین الله هستی، من همیان پول

۱. سیمای فرزندگان، مختاری، ج ۳، ص ۴۷۸؛ قصص العلماء، ص ۱۰؛ ر.ک: دیدار با ابرار، شماره ۱۶، صص ۷۴-۷۵.

راه تو می‌سپارم و همیان را داخل دریا انداختم ... بعد خدمه اسباب و اثاثیه من را با دقت تفتیش کردند، ولی چیزی نیافتند. بعد از اتمام تفتیش، ناخدا به مرد مدعی گفت: چرا به زائران خانه خدا تهمت زدی؟ پس زبانش به لکنت افتاده و رنگش سیاه شد....

من با وضعی فلاکت بار حج را به پایان برده، پس از زیارت مدینه به نجف مشرف شدم. بعد از ورود به حرم مطهر به حضرت عرض کردم من محتاجم. همان شب حضرت در خواب به من فرمود: برو در قم نزد میرزا ابوالقاسم قمی و همیان را از او مطالبه کن. سه شب پشت سر هم این خواب را دیدم و شب آخر پرسیدم: میرزای قمی کیست؟ فرمود: مجتهد و مرجع تقلید است....

از نجف به سمت قم حرکت کردم. چون وارد قم شدم، از مردم سراغ خانه میرزا را گرفتم و مردم مرا راهنمایی کردند. وقتی خدمت آقا رسیدم، داستان خود را به تفصیل بیان کردم. میرزا برخاست از پشت کتابهایش همیان خود را آورد و به من تسلیم کرد و فرمود تا زنده‌ام، جریان را برای کسی تعریف نکن.

وقتی به شهرم برگشتم، داستان را به همسرم گفتم. گفت: پس چرا او را رها کردی و ملازم خدمت او نشدی تا از معنویتش کسب فیض کنی؟ لذا با تحریک عیال، ملک و زمین کشاورزی را که داشتم، فروختم و به جانب قم شتافتم؛ ولی متأسفانه وقتی رسیدم که قم، مانند روز عاشورا در سوگ میرزا در ماتم به سر می‌برد؛ لذا عهد کرده‌ام تا زنده‌ام، برای او قرآن بخوانم.<sup>۱</sup>

۱. گنجینه دانشمندان، ج ۱، صص ۱۲۲-۱۲۵، به نقل از: میرزای قمی احیاگر علم اصول، محمد حسین عرفانی، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۳، صص ۷۶-۸۰ با تلخیص.